شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال پانزدهم
۲۶ اردیبهشت ۱۴۰۳
۶ ذی‌القعده ۱۴۴۵
شماره ۴۲۱۸

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
● صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
● مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
● سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
● نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
● دفتر مرکزی: ۵-۱ ۸۸۸۸ ۳۷۲-۰۵۱
● نمابر: ۳۸۴۹۰۳۸۴-۰۵۱
● روابط عمومی: ۳۸۴۸۳۷۵۲-۰۵۱
● شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۷۳٪	↓۱۶° ↑۲۵°
صبح ۲۰	ظهر ۲۴
عصر ۲۲	شب ۲۰

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۷:۵۴	نیمه شب شرعی ۲۲:۳۸:۰۴
غروب آفتاب ۱۸:۳۱:۱۱	اذان صبح فردا ۰۲:۴۳:۴۹
اذان مغرب ۱۸:۵۱:۲۷	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۳:۵۲

امام رضا(ع):

برای قضای حاجت مومنان و شاد ساختن و دورکردن ناگواری‌ها از آن‌ها، حرص بورزید، زیراکه پس از (ادای) واجبات، هیچ کاری نزد خدای بزرگ، برتر از خرسندکردن مؤمن نیست.

بحارالأنوار

اول شخص

آیینه دلان از تو صفا می گیرند

یادی از مرحوم آیت ا... سید عبدا... فاطمی، خطیب مخلص تبریزی که ۲سال پیش در چنین روزی درگذشت

نویسنده: آزاده چشمه سنگی

در خنکای صحن عتیق، اوایل دهه ۳۰، سید عبدا... پنج شش ساله شانه به شانه مهربان پدرش میراسماعیل، خیره به تلألوی چشم نواز گنبد امام رئوف، از صاحب بارگاه پرسید. میراسماعیل گفت: ما امام هشتم را به «امام ثامن و امام ضامن» می شناسیم. اما در دایره دانسته های سیدعبدا... خردسال نه ثامن مفهوم نزدیک داشت نه ضامن. میراسماعیل از آن علمای خوش نام تبریز بود. یک شهر، پای خطابه هایش دو زانو می نشست. از پیر و جوان و نوجوان همگی مسئله آموز مکتب اخلاق او بودند. سیدعبدا... عین پامنبری های مشتاق پرسید: چرا می‌گوییم ثامن؟ چرا ضامن؟ میراسماعیل گفت: امام رضا(ع) ضامن آهوی سرگشته بیابان شده اند و ما چشم امید به شفاعت و ضمانت امام ثامن داریم. بعد از کبوترها پرسید. از راز حضور پرهای سفید و پروازهای کوتاهی که همگی به حریم امن رضوی ختم می شود. مشت های کوچکش را از ارزن پر می‌کرد و در دلش با حسرت آهی می‌کشید و می‌گفت: خوش به حال کبوترها. اینجا بهشت روی زمین است. سیدعبدا... از همان روزهایی که هنوز سواد خواندن و نوشتن نداشت، اذن دخول را از انعکاس اشک های پدر در ورودی حرم مطهر آموخته بود. زیارت نامه را از رد پرواز کبوترها خط می بُرد و نماز زیارت را به اقامت پدرش می خواند. به این ترتیب، گِل پاک وجودش نقش به نقش از کاشی‌کاری های حرم وام می‌گرفت و پله پله به سمت و سوی عرفان و اخلاق متمایل می شد. جوری که سی سال از سال های جوانی اش به شاگردی میرزا حسن مصطفوی گذشت و به این ترتیب با واسطه، از محضر علم سیدعلی قاضی مستفیض شد.

آن قدر در حجره های علوم دینی و اخلاق و عرفان از منبر عالمی به مکتب عارفی آمد و رفت تا از جایی به بعد، جا پای پدرگذاشت و آن چنان با نفوذکلام و خلوص نیات در میان عامه مردم محبوب شدکه مستعمان سخنرانی هایش، محو بیان و شرح مفاهیم می شدند جوری که به ندرت کسی به ساعت روی دستش نگاه می‌کرد. سید عبدا... فاطمی نیا، بی هیچ تکلفی، با اشاره‌ای ساده، سمتِ نور و راستی را نشان می داد. روایات در دهانش، قند مکرر بود. سفارش های دینی را وصیت‌گونه، مثل پدری دل سوز در واپسین دقایق حیات، یادآوری می‌کرد.

چیزی در صدایش بود که آدم را بی هیچ اراده‌ای، مشتاق شنیدن می‌کرد. کراماتش، جسته‌گریخته به روایت اهالی سلوک بر سر زبان ها جاری بود، اما خودش هرگز چیزی به میان نمی آورد و گاه‌گداری لابه لای سخنرانی ها، با گریزی کوتاه و لطیف، عبور می‌کرد. هم روضه استادانی چون آیت ا... بهجت و علامه جعفری و محمدتقی آملی بود و مثل تمام علمای عامل، خطابه هایش محل توجه و اشتیاق بود. اما امروز دوسالی از آسمانی شدن مردی می‌گذردکه کلامش راهگشا بود و صدایش، آشنای هر وجود آماده‌ای. حالا جوری شده حرم امام رضا(ع) که می روی دلت می خواهد یک نفر مثل مرحوم فاطمی از باب یک نصیحت پدرانه دست آدم را بگیرد ببرد مقابل ایوان طلا با همان ته لهجه شیرین ترکی بگوید: ببین این امام رئوف است، از رأفت این امام یک ذره بگیر و برو بیرون. حیف است بیایی اینجا بگویی السلام علیک ایها الامام الرئوف، بعد برگردی بداخلاق شوی. همین که وارد حرم امام رضا(ع) می شوی، می فهمی که حضرت رئوف است!

همین که مشرف شدی یقین بدان توی کاسه ات چیزی می ریزند. وقتی عرض حاجت و توسل کردی، منتظر آن چیزی باش که آن ها برایت می ریزند. شاید همان حاجت خودت نباشد. به هرآنچه آن ها عنایت‌کردند باید راضی باشی که یقینا به مصلحت توست...

هنرروز

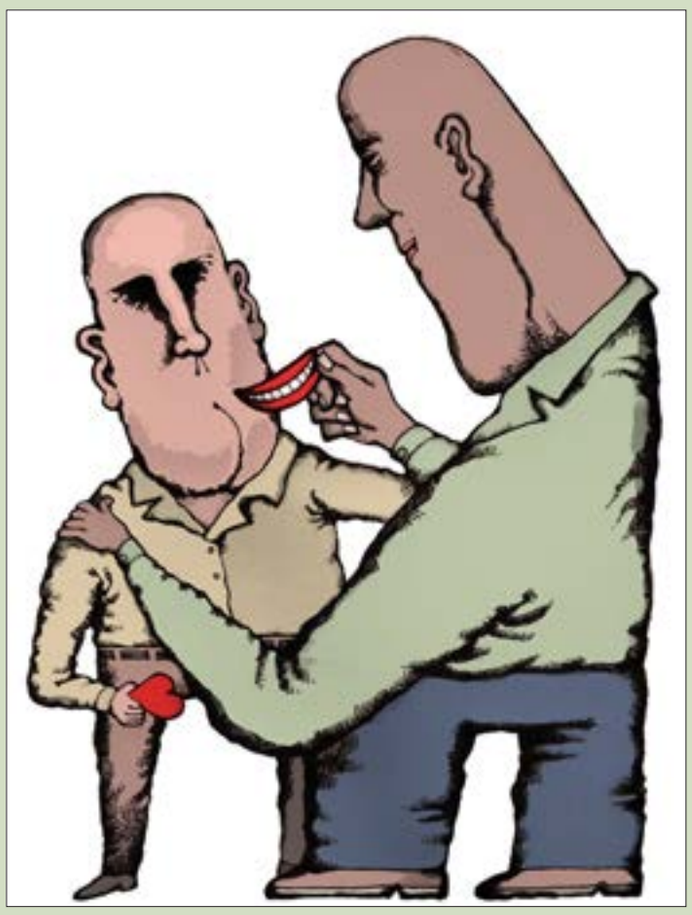

اثری از ایوان لیرا هنرمند ونزوئلایی

این کارتون یکی از آثار برگزیده جشنواره بین‌المللی کارتون «مهربانی رضوی» است. آثار این رویداد متأثر از احادیث و کلام امام رضا(ع) با موضوع مهربانی از سوی هنرمندان مختلف جهان خلق شده است.

سکانس منور

ولایت عشق، تاریخ انقضا ندارد

روزنامه نگار: محمد عنبرسوز

جایی در حد فاصل میان محبوب ترین و بهترین سریال های تاریخی، مذهبی تلویزیون، یعنی «امام علی(ع)» و «مختارنامه»، ناگهان یک مجموعه کم حاشیه و متفاوت توانست جای خودش را در کنداکتور سیما باز کند. «ولایت عشق» که در اواخر دهه ۷۰ خورشیدی به پخش رسید، نه اثری پرستاره محسوب می شد، نه پروداکشن عجیبی داشت و نه حتی تبلیغات گسترده‌ای را پشت سر خودش می دید، اما، به معنای دقیق کلمه، «گرفت». به شکل عجیب و خارق العاده ای، یک مجموعه پرتعداد از هنرمندان تلویزیون و سینما، سر صحنه سریال «امام رضا(ع)»، دقیقا به درخشان ترین برش از زندگی هنری خود رسیدند و نقش هایی تکرارنشدنی را خلق کردند. کافی است وضعیت کنونی مهم ترین چهره های «ولایت عشق» را مرور کنید تا تصدیق کنید که نور امام هشتم(ع) چطور، هم زمان که روی صورت فرخ نعمتی می تابید، لحظه لحظه سریال را هم روشن می کرد. امروز محمد صادقی، بازیگر پرظرافت نقش مأمون عباسی، کجاست؟ از دانیال حکیمی، اکبر زنجانپور و بیژن امکانیان هم یا به طور کامل بی خبریم یا جز نقش آفرینی های زیر متوسط در آثار کم اهمیت، چیزی سراغ نداریم.

مرحوم بابک بیات نزدیک به دو دهه است که به ملکوت پیوسته و محمد اصفهانی هم سال هاست که دیگر از آن آهنگ های پرطرف دار نمی خواند. حتی خود مهدی فخیم زاده نیز، بعد از سریال «ولایت عشق»، هیچ وقت نتوانست به تولید یک اثر تاریخی، مذهبی دیگر نزدیک شود. همه این هنرمندان اما، در آماده ترین فرم ممکن، با این سریال تلاقی کردند تا لحظه هایی بی تکرار را خلق کنند. سکانس با شکوه نماز باران، مناظره با اهل کتاب، فرجام فضل ابن سهل، همنشینی دل نشین صدای محمد اصفهانی با موسیقی خاطره انگیز بابک بیات در سکانس شهادت ابن عقیل و البته شهادت امام(ع) در قسمت پایانی این مجموعه، حالا به برش هایی از خاطره تصویری مردم ایران تبدیل شده اند. «ولایت عشق» تنها محصول نمایشی تاریخ بود که از نزدیک ترین فاصله ممکن به امام معصوم(ع) پرداخت و مدیران رسانه ملی نیز، با پذیرش این شیوه از نمایش، ریسک سلحشورانه‌ای را پذیرفتند که به بهترین شکل ممکن جواب داد و به تولید اثری منجر شد که تاریخ انقضا ندارد.

برای شنیدن تیتراژ سریال «ولایت عشق» با صدای محمد اصفهانی کد را اسکن کنید.

قاب طلا

جانِ دوباره دست های اوستا حبیب

عکاس و نویسنده: حمید سلطان‌آبادیان

اوستا حبیب دستش را به چوب که می زد طلا می شد. توی راسته نجارها کسی نبود که او را نشناسد. هر هنری که مربوط به چوب بود از دست هایش برمی آمد. از منبت کاری و خراطی گرفته تا معرق کاری و اُرسی سازی. چوب درخت عناب که به دست هایش می رسید و اره مویی اش را که برمی‌داشت تازه آغاز ماجرا بود. با عشق کارش را می کرد و انگار با دست هایش چوب را نوازش می داد. چوب زیر دست های او شکل می گرفت و هویت تازه ای پیدا می کرد. ظرافتِ هنرش و تمیزیِ کارش زبانزد اهل فن بود. کارگاه نجاری اش همیشه شلوغ بود و سفارش کارها پشت سرهم از راه می رسید. طوری که مجبور می شد بعضی از مشتری ها را رد کند. خودش می گفت: الحمدا... خدا روزی ما رو توی این دست ها گذاشته، این هنر، نعمت خداست وگرنه ما که کاره ای نیستیم.

اولین بار که دست های اوستا حبیب دچار لرزش شد و کارِ زیر دستش خراب شد، زیاد جدی اش نگرفت. با خودش فکر کرد شاید از فشارِ کار باشد. استغفراللهی گفت و چکش و مُغار را کنار گذاشت. نمی خواست فکرهای درهم و برهم بکند. هنوز دوره میان سالی بود و تا دوران از کارافتادگی و پیری راه درازی بود، اما وقتی همان روز موقع جابه جا کردن الوارها دستش دوباره رعشه گرفت و الوار بر زمین افتاد، عرق سردی به تنش نشست. همچین اتفاقی برایش سابقه نداشت. اوستا حبیب بود و دست های ورزیده اش. سستی و لرزیدن از این دست ها بعید بود. آن روز دیگر شوق کار نداشت، درِ کارگاه را بست و به خانه رفت. فکر اینکه این دست ها بخواهند از کار بیفتند و زمین گیرش کنند مثل خوره به وجودش افتاده بود. روزهای بعد هم این اتفاق چندین بار تکرار شد. دست ها، دیگر آن دست های همیشگی نبودند. هرچه کار ظریف تر بود، لرزش دست ها بیشتر می شد. دلِ اوستا حبیب هم از این ماجرا می لرزید. به دست هایش نگاه می کرد و در سرش هزار فکر و خیال می گذشت. «اگر این دست ها از کار بیفتند چه خاکی بر سرم بریزم؟» با همین فکر و خیال ها درِ کارگاهش را بست و خانه نشین شد. دورِ ضریح مثل همیشه شلوغ بود. اوستا حبیب با حالی خراب و چشم هایی خیس، دور از جمعیت ایستاده بود. قوت جلو رفتن نداشت. دست های زائران را می دید که به سمت ضریح کشیده می شدند و به دست های خودش فکر می کرد. اشک می ریخت و زیر لب زمزمه می کرد:«دست خالی آمدم، دستم به دامانت رضا، کن کرم بر سائلت، جانم به قربانت رضا، آمدم تا دست من را از کرامت پر کنی، چشم من خیره شده بر لطف و احسانت رضا ...»

دل شکسته اوستا حبیب که آرام شد دست هایش هم آرام گرفت. انگار جان تازه ای گرفته بود. روزی که در کارگاهش را باز کرد همسایه ها صلوات فرستادند، اوستا حبیب قبل از اینکه وارد کارگاه شود رو به حرم ایستاد، دست هایش را بر سینه گذاشت و زیر لب زمزمه کرد: «السلام علیک یا ثامن الحجج...»

عکس: نازلی عباسی

چکامه

چنان گنجشک می سایم سرم را روی ایوانت

چنان گنجشک می سایم سرم را روی ایوانت
که تا یک لحظه بالم حس کند گرمای دستانت
تو خورشیدی و این گنجشک کوچک از تو می خواهد
تمام عمر خود را سر کند در کنج ایوانت
چنان گنجشک های ریزه خوارت معتقد هستم
به سقاخانه ات، بامت، به صحنت، برکت نانت
دلم می خواست خشتی باشم از طاق بر و بامت
دلم می خواست بگذارم سرم را روی دامانت
هوا بارانی و سرد است، امشب را پناهی ده
مرا در کنجی از آیینه بندان شبستانت
شب است و عطر یادت می وزد پشت مشبّک ها
چه عطری! مثل عطر زعفران های خراسانت
نقاب از چهرهٔ زیبای خود بگشا، نگاهی کن!
به این کوچک ترین گنجشکِ در مُلک سلیمانت
هوا گرم است، نور مستقیمت می وزد هر سو
و گرداگرد تو پروانه های سبز حیرانت

مریم سقلاطونی